

خسروان و... یاد کرده است. همین طور چون منشآت پیشین مانند شاهنامه‌ی ابوالمؤید بلخی، شاهنامه‌ی ابومنصوری و... خوتای نامک و غیره نیز همگی معنی مهترنامه - بزرگ نامه - را می‌رسانند. پس غریب نبود اگر اثر بزرگ فردوسی هم مشابه نامگذاری شده باشد. بنابراین این ادعا که نام شاهنامه را پادشاه در کتاب وارد کرده و قلب حقیقت نموده باشند، تردیدانگیز و بسیار قابل تأمل است. خصوصاً شاعری که بر سیاق سخن نمی‌تواند سراینده‌ی شاهنامه باشد هم چنین گفته است:

چنین گفت فردوسی پاک‌بین

به «شهنامه» در جنگ خاقان چنین

فرستاده گفت ای خداوند رخس

به دشت آهوی ناگرفته میخس

آیا نام «شهنامه» را شاهان به زور و با «بخش‌نامه» وارد شعر

این شاعر نموده‌اند؟ که البته چنین نمی‌تواند باشد و می‌دانیم که شاعران آزاد، این نام را بی‌ترس از «تهمت‌زدگی» در کلام خود داشتند، نه این که فقط در عصر بایسنقر این نام را رایج کرده باشند و یا مأمورین حکومتی در همه‌ی دواوین، آن را تعبیه نموده باشند.

□ دوست گرامی و بزرگوار، آقای غ. فرهنگ فروتن، کتابی با عنوان **شاهنامه**، شاهنامه نیست تألیف کرده و مجدداً مقالاتی هم در همین مایه و به‌واقع تکرار مطالب در روزنامه‌ی فضیلت (چاپ رشت) به‌شکل پاورقی نوشته‌اند تا برای آنان که کتاب را نخوانده‌اند، فرصتی باشد تا از آن افاضات کسب فیض نمایند... که اگر مجال افتد، ظاهراً تا حجم خود شاهنامه پاورقی می‌گردد!

سخن از شاهنامه است، اثر بزرگ و تاریخی با عظمتی سترگ و نامی برانزده که پژوهش خاص خود را می‌طلبد و به شیوه‌ی «باری به هر جهت» نمی‌توان از آن یاد کرد! هدف قابل لمس این که نویسنده‌ی بزرگوار آن نوشته‌ها، به‌طور اختصاصی به ساختگی بودن نام آن تکیه می‌کند و شاید به حذف نام «شاه» از شاهنامه رضایت دارد تا تبیین انگیزه‌ی فردوسی از سرودن شاهنامه. چون می‌پندارد که شاهنامه اساساً ساخته‌ی دست سلاطین و پادشاهان است و از این رو به نسخه‌ی بایسنقری هم بیش‌تر حساسیت ابراز می‌کند.

حال «التقای» کدامین «تفکر» سبب گردیده که بدبینی از نام کتاب آغاز و به بی‌اعتباری تعدادی از اشعار کتاب تسری یابد، معلوم نیست؛ چون اگر چنین تفکری درست باشد، پس چرا همه‌ی اشعاری که از ظلم‌ستیزی و مبارزه و عدالت‌خواهی و نظایر آن سخن می‌گویند، به‌وسیله‌ی شاهان از متن حذف نگردیده و باقی مانده است؟

بنابر نوشته‌ی آن کتاب، ناگهان دو صد سال پس از مرگ فردوسی، نخستین شاهنامه آفتابی گردید! (و لابد هم با اسم شاه‌نامه!) سؤال این است که پس آن نسخه‌ی تقدیمی به سلطان محمود غزنوی چه بود؟

اصولاً برای خواننده منطقی نمی‌نماید که به صرف ادعا، مطالبی به این مهمی را بتوان پذیرفت؛ مثل این که «فلان چیز بوده و امروز نیست» یا «فلان چیز نبوده و بعد اضافه شده است» که در جهت مثبت یا منفی، هر دو بار استدلالی یکسان دارند. چون مدعی را ارائه‌ی دلیل ملموس لازم است و لذا کلمه‌ی «می‌گویند» به‌تنهایی خود یک «جمله‌ی خبری» را آغاز می‌کند که راست و دروغش با خداست، چه به هر جهت فاقد قدرت استدلال است.

در خلال نوشته، نویسنده‌ی بزرگوار به‌طور ضمنی اعتراف دارد که نام شاهنامه در یکی دو مورد آمده و بقیه نام‌هایی است که با «شاه» رابطه ندارد! در این صورت اگر همان موارد را هم گفته‌ی فردوسی بشناسد، باید نتیجه گرفته باشد که فردوسی خود از این نامگذاری «بوحشت» نداشته و اعتراضی نکرده است و اشاره به نام‌های مختلفی که به‌عنوان «شاهد مثال» آورده شده، ثابت می‌کند که فردوسی خود ظاهراً نام خاصی «نباید» برای «نامه‌ی» بزرگ خویش انتخاب نموده باشد، چون به تفاریق از نامه‌ی پهلوانان،



اینک برای نزدیک شدن به اهداف تنظیم شده‌ی نویسنده‌ی کتاب، در حالی که نمی‌توان افاضات ایشان را بی‌پاسخ گذاشت، به‌عنوان مثال به بررسی چند فراز می‌پردازم:

اگر بپذیریم که ایشان برای تحقیق خود همه‌ی شاهنامه را اقلأ یک‌بار خوانده باشد، چه‌گونه از روی بعضی اشعار که صراحت هم دارد (ولی خلاف میل ایشان است) بی‌توجه رد می‌شود؟  
ز هجرت شده پنج هشتاد بار

که من گفتم این نامه‌ی شهریار  
لایب به‌زعم ایشان، این تاریخ را هم فردوسی نگفته و مجعول است، بلکه فقط برای ذکر نام «شهریار» به تاریخ تصنیف افزوده گردیده است!

البته معروف هست که از شصت‌هزار بیت نامه‌ی بزرگ فردوسی، بیش از پنجاه و دو هزار بیت آن در دسترس نیست، لایب به‌زعم آن نویسنده‌ی گرامی، چون خیلی به شاهان بد و بیراه گفته بود از آن حذف گردید! در حالی که این تعبیر نیز تصور شخصی ایشان است، چون از آثار علمی بزرگانی چون ابن‌سینا و فارابی و صدها نوشته و کتاب، امروز فقط مقداری مانده و «هدف‌دار» پنهان یا معدوم نشده است که این مفقودشدن در کتاب‌های قدیمی سابقه‌ی فراوان دارد و چرا شاهنامه‌ی فردوسی می‌توانسته از این آسیب مصون بماند؟

در جایی نیز نوشته‌اند: «... او (یعنی فردوسی) بیش از بیست سال قبل از به قدرت رسیدن سلطان محمود (ملاحظه می‌فرمایید: سلطان محمود! نگارنده) کارش را شروع کرده... (ص ۸۷ همان کتاب) و این موضوع بسی جالب است، چون فردوسی در متن اشعار بدون «اما» و اگر... انگیزه‌ی خود را شرح می‌دهد... فردوسی (و لایب به‌زعم ایشان! شعر مجعول) در ستایش ابومنصور بن محمد می‌سراید:

مرا گفت کاین نامه‌ی شهریار  
دل من به گفتار او رام شد  
روانم بدین شاد و پدram شد  
بدین نامه من دست کردم دراز  
خداوند تاج و خداوند تخت

جهاندار پیروز و بیدار بخت  
یعنی وصف یک برنامه‌ی از پیش تنظیم‌شده... و بعد هم لایب نویسنده‌ی گرانقدر می‌داند که این نامه به «محمود غزنوی» تقدیم شد... و با این عنوان ستایش:

جهان‌آفرین تا جهان‌آفرید  
چنو شهریاری نیامد پدید  
البته انتظار بود نوشته باشد: همه‌ی این‌ها طبق «برنامه‌ی خاص» به شاهنامه افزوده شده است، در حالی که غیر از چهره‌ی اسطوره‌یی که نویسنده از فردوسی می‌نمایاند، او نیز به هر حال شاعری بود چون شاعران بزرگ و نامدار دیگر. یعنی برای این که اثری از او به‌عنوان شعر (و البته محتویات آن) باقی بماند، ناچار بود به رسم روزگار با تعریف و تمجید یا تمثیل از پادشاهی یا امیری، قصه بسازد که این اضطرار در تمام دوران تاریخ کشور ما هست. لطفأ به آثار سعدی بزرگ و دیگران هم توجه شود تا مثال زیاد پیدا کنید! حتا تا این اواخر، اشعار آشنای محمدتقی بهار (ملک‌الشعرا)، در وصف پهلوی اول و حتی... از محمدعلی رادباز قلعه‌یی (معروف به افراشته) را در توصیف آبادانی او در همین مایه!

خوشبختانه فردوسی و بیش‌ترین شعرای دیگر، با وجود چنین اجبار و با امکانات خود، اغلب بد را بد گفته و دلیلی ندیده‌اند که خوب را اگر می‌دیدند، خوب نگویند، یعنی بد و خوب را به یک چوب نبسته‌اند!

چنین گفت نوشیروان قباد  
که چون شاه را سر بیچند ز داد  
کند چرخ منشور او را سیاه  
ستاره نخواند ورا نیز شاه  
در چنین شرایط، فردوسی که هدف بزرگ‌تری داشت، فقط آن‌جا که گریزی نبود، به وصفی از شاهان پرداخت، اما هدف نهایی خود را هم به صراحت بیان داشت:

چو این نامور نامه آید به بن  
ز من روی کشور شود پُرسخن  
نمیرم از این پس که من زنده‌ام

که تخم سخن را پراکنده‌ام  
فردوسی بزرگ، ترسی از آوردن نام «شاهان» نداشته، پس ضروری هم نبود که بعدها دیگران «به‌جایش» چنین کنند، زیرا به اعتبار اشعارش، واژه‌ی «شاه» در متن اشعار تا نام نامه هم آمده، و انگهی این همه جایجایی واژه در کتاب عظیم شاهنامه بعید هم هست!

فردوسی آگاهانه در شاهنامه‌اش، در قالب یک مورخ، تاریخ شفاهی (ولو اسطوره‌یی) را با تاریخ مکتوب (آثار دیگران حتا با نام شاهنامه) به هم ربط داد و در مواردی هم با دانسته‌های خود (ر. ک. دیو در «شاهنامه‌ی فردوسی»، نقش قلم، رشت، مهر و آبان ۱۳۷۰، از این راقم) آشتی داد و جریان‌ی عظیم را خلق نمود. قهرمانانش چنان اصیل و حقیقی جلوه می‌کنند که مولانا در قالب استیصال دست به دامان آنان می‌زند:

زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت  
شیر خدا و رستم دستانم آرزوست!  
طلب مردی از مردستان، با اصالت فکر و عمل که سازنده‌ی چنین تفکر سترگی را کسی قادر نبود به بازی بگیرد و با جایجایی نام‌ها در اثرش آن را به ضعف کشانده و مجموعه‌یی در طرفداری از حکام معرفی کند. فردوسی در مجموعه‌اش کوشیده تا انسان متعالی را از هر تیره و قوم، طبقه یا ملت، بستاید و دیگران را با نصایح بدان تشویق کند. آموزش (= هنر) را برتر از گوهر (= نژاد، قومیت) معرفی نماید تا اثر تعیین‌کننده‌ی تعلیم و تربیت را در بی‌توجهی نگذاشته باشد. اراده‌ی والای انسان را با تفکر اجتماعی در قالب رستم، الگوی ایده‌آل و منجی ملتی که تحت سلطه و زور و ظلم قرار گرفته، شکل دهد، و گرنه چه‌گونه می‌توانست در عصر سلطانی قلندر و «رافضی‌کش» چون محمود غزنوی از شاهان بومی و قدیمی (که محود خود غریبه هم بود)، شاهنامه بسازد؟! و دیدیم که ساخت!

اما این نکته و این نامگذاری که با ابر سیاست فضل و اندیشه‌ی فردوسی دمساز بود، خود راز مهمی همراه داشت که هم در کتاب و هم در مقاله‌ها از آن غفلت شده و در این نوشته ناچار تذکر داده می‌شود. روی هم‌رفته، بررسی فرازهایی از آن کتاب (و تکرار در مقاله‌های یادشده)، نشان می‌دهد که چه‌گونه نویسنده‌ی گرامی در قالبی از یکسونگری گرفتار شده و حتا وقتی که نیت دفاع از شاهنامه را هم دارد، باز همه‌چیز را با همان «قالب تصویری» رؤیت می‌کند: ... می‌گویند «چرا در شاهنامه از شاهان ماد و هخامنشی

ذکر نشده است؟ به نظر واضح و روشن است و جواب این پرسش اگر با کمی دقت به ستم پادشاهان نظر افکنیم، زیاد مشکل نمی‌باشد؛ ظلم و ستمی که از طریق پادشاهان ماد و بویژه هخامنشی بر مردم ستم‌دیده‌ی ایران شد، فرصت را برای توده‌ی مردم به‌وجود نیاورد که اشعار کوچه و بازاری برای حاکمان بسازند... (تکیه از راقم این نوشته می‌باشد) ملاحظه می‌شود که چه دیدگاهی فرا راه آن نویسنده‌ی بزرگوار ساخته شده که بی‌توجه در آن چارچوب می‌چرخد.

عجیب است که نویسنده به‌خلاف انصاف القا می‌کند که اگر ظلم و ستم بیش از حد باشد، تاریخ یک ملت به خواب می‌رود و دیگر کسی حتماً اشعار کوچه و بازاری برای حاکمان نمی‌سازد و متأسفانه غفلت دارد که مبارزات ضد ستم انسان‌ها چه‌گونه چیزی است! و این‌ها همه فقط با این نیت که فقط «شاهان» را ظالم معرفی کند که گویا رییس قبیله، پدر خانواده، رییس‌جمهور یا رهبر یک قوم و نظایر آن نمی‌توانند ظالم و دیکتاتور باشند! و با این غمض عین متأسفانه آنان را زیر چتر حمایت «نادیده‌گرفتن» قرار می‌دهد. این نتیجه‌گیری غلط، اما وقتی پررنگ‌تر است که ادعا می‌کند ظلم دل و دماغ مبارزه را از مردم می‌گیرد و خصیلت ضد استبدادی جامعه نابود می‌شود، چنان‌که در دوران ماد و هخامنشی شد! بدان حد که هیچ‌کس حتماً گله‌یی، طنزی، غم‌نامه‌یی از خود به‌جا نگذاشت تا فردوسی «کثیرالمطالعه» از آن بهره‌گیرد. بدبختانه بار دیگر و «جهت‌دار» فراموش شده که طبق تاریخ، پس از هخامنشی‌ها چند قرن سلوکی‌های یونانی بر ایران حکومت راندند و نوشته‌های آنان حقایق یا چنان‌که رسم تسلط جابرا نه است، بدیهیات را از حافظه‌ی تاریخ محو نمود! که صد البته نمونه‌ی این واقعه را همان نویسنده‌ی ارزشمند پس از کودتای ۲۸ مرداد ناظر و شاهد بوده و لمس نموده است.

از این رو، فردوسی بزرگ، لاجرم چیزی در دست نداشته، و گرنه با اعتراف خودش، همه‌نامه‌ی مهتران، شاهنامه‌ها، خدای‌نامک‌ها را «از هرچه که بود» مطالعه و بررسی نموده بود، «نه این‌که» به‌علت ظلم بیش از حد پادشاهان، نوشته‌ی را نادیده گرفته باشد که رسم تحقیق راستین نیز همین است. با قید یکسونگری «خوانا نیست»، زیرا «شاهنامه دارای سه قسمت ممتاز و مجزا از یک‌دیگر است. یک قسمت اساطیری که از آغاز کتاب تا شروع پادشاهی سلسله‌ی کیان را در بر می‌گیرد؛ قسمت دوم حماسی و پهلوانی که مهم‌ترین و حساس‌ترین قسمت شاهنامه است و داستان دلیری‌های رستم و خاندان و نیاکان و فرزندان در آن آمده و با شرح پادشاهی کیانیان آغاز می‌شود و به بیان حمله‌ی اسکندر و کشته‌شدن دارا پایان می‌پذیرد. قسمت سوم بخش تاریخی‌ست که آغاز آن پادشاهی اردشیر و استقرار سلسله‌ی ساسانی‌ست، و تا پایان شاهنامه و کشته‌شدن یزدگرد سوم ادامه دارد... و در روزگاری که حکیم طوس به نظم شاهنامه اشتغال داشت، متوجه تفاوت این قسمت‌ها با یک‌دیگر نبود و گمان می‌برد که سراسر شاهنامه تاریخ ایران است. چنان‌که تمام مورخان دیگر نیز تا روزی که کتیبه‌های هخامنشیان خوانده و تحقیق علمی در باب تاریخ قدیم ایران آغاز نشده بود، همین گمان را داشتند و این قسمت‌های مختلف کم و بیش در تمام تاریخ‌های قدیم ایران از طبری و مسعودی و ثعالبی گرفته تا

ناسخ‌التواریخ سپهر کاشانی که در عصر قاجاریه تألیف شده بود، به‌نظر می‌رسد. (محمدجعفر محبوب، شاهنامه‌ی فردوسی، چاپ امیرکبیر، مقدمه‌ی مصحح)

قضیه به همین سادگی‌ست. چیزی که تا آن زمان نه بر فردوسی و نه بر مورخین پیشین مکشوف نبود، چه‌گونه می‌توانست به نظم آورده شود؟ که اگر نویسنده‌ی گرامی خود تمام شاهنامه را یک‌بار هم خوانده بود، بدین توضیح مهم برخورد می‌کرد و با خردنگری «سکوت مردم» را و «ضبط‌نشدن در تاریخ» را یکسان نمی‌پنداشت و هرگز «بی‌اطلاعی» از گذشته را به حساب ظلم و ستمی بی‌حد نمی‌گذاشت که از حکام ظالم نشأت می‌گیرد. «ظاهراً» نویسنده گرامی خود را «تاچار» می‌داند که فقط در قالب پیش‌ساخته‌ی بماند و همه‌ی مسایل را در آن «جاسازی» کند و چه‌قدر مایه‌ی تأسف است! و مسأله بُعد مشکل‌تری می‌یابد وقتی که کار فردوسی با «حماسه‌ی بزرگ شرق» (ص ۸۵ همان مأخذ) سنجاق شود، چون چنین اتهامی اصلاً به فردوسی نمی‌چسبید، زیرا فردوسی میهن‌پرست بزرگی بود و هرگز در بند مکاتیب شناخته‌ی امروزی جا نداشت که مبلغ سربه‌راه چنین «افاضاتی» باشد.

نویسنده‌ی محترم طفره می‌رود از این‌که «ایران‌پرستی» فردوسی را در صف و سطور اول نوشته‌های خود بشناسند و حتماً «چو ایران نباشد تن من میاد» را که حتماً ساخته‌ی دست «شاهان» نیست، نادیده می‌گیرد. با این همه جای شکر هست که کار فردوسی به طرفداری از «جهانی‌شدن» نکشید!

نویسنده ظاهراً باور دارد که هر ضد شاه، ضد ظلم هم هست! و همین خیال، باعث چه کژراهی‌ها شده است. بدتر از این جمع‌بندی جریاناتی‌ست با اهداف مختلف که تحت نام «نهضت» آمده. مثل: آل‌بویه، فاطمیان، آدارسه، بنی‌حمدان و... بی‌معرفی اهداف سیاسی - اجتماعی‌شان و راندن همه در جهت مبارزات «ضد شاهی» و با موضوع میهم «ستم قبیله‌یی» مسایلی را طرح نموده که با گفتار احساساتی و شعارگرایی قابل توصیف نمی‌باشد.

به جملات آئی هم توجه کنید تا وجود نظر موظف مؤلف را در مجموع بهتر لمس نمایید: «واقعاً و به جرأت می‌توان گفت هنوز هم که هنوز است، افراد برجسته و شاهنامه‌پرداز ما نتوانسته‌اند «پایگاه و خاستگاه طبقاتی» فردوسی را به‌درستی بشناسند و بشناسانند، مثلاً...» (پاورقی فضیلت، دوشنبه ۳۰ شهریور ۸۳) یعنی زمانی که اصلاً صحبت از طبقات با باورهای امروزی و مبارزات طبقاتی با چاشنی دیالکتیکی نبود، اصرار هست که بررسی طبقه‌شناسی بایست می‌شد و امروز نویسندگانی که با آن روال «طبقه‌شناسی» نکرده‌اند، سطحی‌گرایی دارند. گویا یک قلم از نظر ایشان افتاده که فردوسی دهفاتی بود در تقسیم‌بندی طبقاتی عصر خویش و نه در قالب روشنفکری امروز! ایشان از تکامل و تطور نیز جدا افتاده‌اند و شاید هم ندانند که مبارزه‌ی انسان همیشه ضد ظلم بوده و هست که تنها یکی از وجوه سببی (و البته مهم آن) مادی بوده و نه همه‌ی آن! حال اگر خدای‌ناکرده نویسنده‌ی گرامی، این شعر سعدی را هم در بوستان خوانده بود:

بلند اختری نام او بختیار قوی دستگه بود و سرمایه‌دار  
شاهد می‌آورد که سرمایه‌داری با «روش علمی» از عهد عتیق هم  
بررسی می‌شده، منتهی شاهان نمی‌گذاشتند این تحقیق منتشر شود!

اما در آوردن مثل از ظلم و ستم شهرياران اشاره می‌کند: «داستان عبرت‌انگیز یزدگرد شهريار و کشته‌شدن آن به‌دست دهقانان و دامداران تهی‌دست و نگهبانان تاج و تخت، داستان شگفتی‌های روح و مغز فردوسی و مبارزه‌ی آرمانی و بی‌امان این مرد با پادشاهان را از خاطره‌ها عبور می‌دهد»، مثل این که موضوع کشته‌شدن یزدگرد هم ساخته‌ی «شگفتی‌های روح و مغز فردوسی» است و گرنه به‌واقع یزدگرد اصلاً کشته نشده است!

حال اگر به الفاظ به‌کارگرفته‌شده خوب توجه شود، معلوم می‌گردد که چه ترکیب‌بندی مغشوشی وجود دارد: «دهقانان، دامداران تهی‌دست و نگهبانان تاج و تخت» که البته منظور همان «ماهوی سوری» آسیابان است که اینک به «ضرورت» در یک نمایشنامه به چند لباس درمی‌آید تا منظور نویسنده کتاب و مقاله برآورده گردد و غرض «به هر شکل» روایت شود.

اگر آسیابان همان دامدار و دامدار همان نگهبان تاج و تخت باشد، لاجرم «فرهنگ» جدیدی باید و شاید، و گرنه مطلع به تاریخ می‌داند که در طبقه‌بندی اجتماعی دوران ساسانی «سپاهی» خود قشر شناخته‌شده‌ی بود. با وظیفه‌ی نگهبانی تاج و تخت! (ر. ک. نامه‌ی تسر) حال، شناسنامه‌ی «جامعه‌شناسی؟!»: اختراعی جدید از کجا به کمک نویسنده صادرشده، بماند!

شاید این از تصادف روزگار بود که «یزدگرد ساسانی» با زر و جواهر تزیینی و لباس گران‌بها تک و تنها و شاید در یاد و باران و با حال خستگی بدان آسیاب پناه برد. آسیابان هم به طمع سود شخصی و نه «مبارزه‌ی طبقاتی» و شاید هم ناشناخته، او را کشت تا مالک مانده‌های مالی این جهان باشد، نه این که آرمان‌خواهی نماید!

کنجکاوی در مطالب دیگر نشان می‌دهد که متأسفانه تصبیب نیز در اثبات فکر از پیش‌ساخته به مدد گرفته‌شده است: «... ولی رستم در اوایل رشد و نمای خود در منظومه با چوپانان و دامداران معاشرت داشته و حتا اسب خود را از آنان می‌گیرد.» (فضیلت، شماره‌ی ۷۵-۲۳ شهریور ۸۳) یا للعجب! مگر می‌شد اسب را از نانوا یا آهنگر گرفت (خرید؟) که رشد طبیعی حیوان مراتع وسیع است و همیشه چنین بود. این دلیل ضعیف به چه کار می‌آید؟ جز این که نویسنده‌ی گرام با چنگ و دندان می‌کوشد به پیش‌فرض مشخص خود جامه‌ی ولو کوتاه، به هر رنگ و شکل ببوشاند! در حالی که رستم خود از خاندان بزرگ و به روایت فردوسی از نسل شهرياران بود و لاجرم با کیفیت زندگی «طبقه‌شناسی علمی» خود! ایهام‌انگیز نوع معاشرت رستم است با چوپانان و دامداران! چه نوع معاشرت غیر از رابطه‌ی اجتماعی می‌توانست یک شاهزاده با دهقانان و دامداران داشته باشد؟ آلا این که «خصوصیات دیگری» غیر از آن چه در شاهنامه آمده برایش ساخته شود که با سیستم فکری ابرازشده در مقاله تطابق یابد! بدبختانه چون نویسنده‌ی عزیز ظاهراً منظور خاصی را دنبال می‌کند، به نوشتن و تحلیل سایر مسایل قابل تأمل و مفید به‌عنوان مطالعه یا تحقیق نمی‌پردازد که قسمتی از شاهنامه نیز هست! مثل این که با کشتن اسفندیار (هم‌چنان که سیمرغ گفته بود)، مرگ رستم پیش می‌آید و خاندانش بر باد می‌رود! اکنون با طرحی که نویسنده خود پرداخته و رستم را سمبل، بلکه یک‌جا خود ملت شناسانده، این «حادثه‌ی شوم»، این «نابودی فیزیکی» ملت چه‌گونه توضیح دادنی‌ست؟

بر این روال هرچه بیش‌تر کنجکاوی شود، ثابت می‌گردد که در مجموع غرض بررسی شاهنامه نبوده، و گرنه از گنجاندن مطالب به اجبار و فشار در قالب‌های پیش‌ساخته و شعاری خودداری می‌گردید. اینک به اشاره، نظر آن مؤلف محترم را به جملاتی از کتاب جامعه‌شناسی نخبه‌کشی که البته برای اهل تحقیق آشناست، جلب می‌کنم: «... بررسی مجدد یکی از اجزای عناصر تشکیل‌دهنده‌ی یک فرهنگ، روشی عقیم و سترون است. بررسی یکی از ابعاد آن هم به نحو مجزاً و با روش عاطفی و احساسی روش عقلانی و علمی نیست... نه تنها این روش در راه تحقیق ملتیست که به‌اصطلاح روشنفکران، هم و غم خود را در راه بیداری ملت به‌کار می‌برند، بلکه اگر مشکوک و بدبینانه نگاه کنیم، آبخورش از همان جاهایی‌ست که می‌بایست ریشه‌هایش کنده شوند... اگر این‌گونه تحلیل‌ها آگاهانه نباشد، نشانه‌ی فکری عقیم است که از لمن و نفرین و دعا و صلوات می‌طلبد که جایگزین نقص فکری - علمی او شده و جبران فقدان تحلیل‌های عمیق را بنماید.» و در جای دیگر همان کتاب: «این نوع نگرش کار کسانی و فرهنگ‌هایی‌ست که برای رهایی از تضادها و گرفتاری‌ها و عقب‌ماندگی در حیات ملی و بین‌المللی راهی جز افزایش «مایه‌های عاطفی» به‌جای تحلیل واقعی در مبارزه ندارند. تحلیل پدیده‌ی اجتماعی استبداد به‌صورت مجرد و ذهنی امکان‌پذیر نیست، همان‌طور که با این شیوه به جنگ استعمار نیز نمی‌توان رفت.» (ص ۲۶ و ۲۷ همان مأخذ، تکیه از نگارنده).

در پایان نمی‌توانم از این یادآوری ضروری بگذرم که سکوت در آن تاوان سنگینی همراه دارد و آن این‌که: شاهنامه به‌واقع شاهنامه هست و دریغ که نویسنده‌ی گرامی از چندمعنی‌داشتن واژه غفلت ورزیده و معلوم هم نیست تحت تأثیر کدام اقا، حتا آن را ساختگی و تحمیلی پنداشته و به‌طور مکتوب اعلام نموده است.

به پندار بی‌توجه توصیفی «شاهنامه» فقط معنی «نامه‌ی شاهان» را می‌رساند، پس در تصور می‌گنجد که لابد آن را شاهان و درباریان ساخته و به‌جای نامه‌ی مهتران یا خسروان و غیره کار گذاشته‌اند! در حالی که شاه به‌معنی بزرگ - مطلوب - مهتر و نظایر آن در فرهنگ ایران حضور پرسابقه داشته که فقط یکی از معانی آن به مجاز به‌معنی سلطان، پادشاه است. همین!! که البته سلاطین به نفع خویش این معنی را پررنگ‌تر نموده‌اند، و گرنه در فارسی واژه‌هایی چون شاه‌بلوط، شاه‌توت، شاه‌دانه، شاه‌پرک، شاه‌رگ، شاه‌کار، شاه‌وار... را هیچ نیت مسمومی به‌وجود نیاورده و واژه‌ی شاهنامه بر همین قیاس ترکیب مرتب است و نه مقلوب. به‌معنی شاهنامه‌ها و نه نامه‌ی شاه‌ها!! که تا به حال نیز هیچ‌کس شاهنامه را شاهنامه نوشته تا احتیاج به رفع سوءتفاهم باشد!

در گذشته‌ی بی‌کیفیت که نباید فراموش شده باشد، نام «کرمانشاه» هم مورد حساسیت قرار گرفت و باختران شد و سپس با توجیه مستدل نماینده آن و علاقه‌ی مردم ساکن، مجدداً به‌نام سابق برگشت، ذکر مثال از این بابت ضروری شد که اقدام عجولانه و عدم بررسی کافی با تکیه بر سطور گذشته رأی قاطع نیست و باید از آن اجتناب نمود.

در پایان با عرض اخلاص و ارادت، در حالی که توفیق آن نویسنده‌ی عزیز را در ارائه‌ی کارهای بهتر آرزو می‌کنم. با دلی پرورد به نوشتن این نامه‌ی سرگشاده پرداختم. با این امید که نصیحت «صائب» به خود من معطوف نباشد. ■